

- ۱۲- فتاوی الاکراد.
- ۱۳- ابھی المصباح لبیب النکاح (ناتمام).
- ۱۴- بدیع روحانی، در علم بدیع.
- ۱۵- آسهل الوصول الی نظم لبا اصول، شرح و متن به نظم و نشر در علم اصول الفقه به عربی.
- ۱۶- دریای گوهر، ۳ جلد.
- ۱۷- شرح سبعه معلقه.
- ۱۸- شرح لامیه العرب و لامیه العجم و لامیه الکرد و قصاید بانث سعاد و برده و قصیده جیمه بدیع الزمانی و قصیده طنظرانیه.
- ۱۹- شاهراه رهایی به فارسی.
- ۲۰- شیوه مسلمانی به فارسی.
- ۲۱- دوره تعلیمات دینی برای ایستان و راهتمایی و دبیرستان.
- ۲۲- آینه درستی در برابر آیین و شیوکاری.
- ۲۳- مناظره با آثار و تألیفات آیت الله مراد خاں.
- ۲۴- صفوت روحانی در مناقب شیخ عبدالقادر گیلانی، ترجمه از عربی به فارسی.
- ۲۵- بدیع و قافیة شیوا برای دوره دوم دبیرستانها.
- ۲۶- تاریخ مشاهیر کرد، ۴ جلد (ناتمام).
- ۲۷- مناسک حج.
- ۲۸- خاطرات و یادداشتهای من.
- ۲۹- دیوان اشعار.

مرحوم بابامردوخ روحانی در تشریح سبک ویژه‌ای داشت؛ روان و بی تکلف می‌نوشت و با حداقل کلمات مفاهیم مورد نظرش را می‌پرداخت و القاء می‌کرد. نوشته‌هایش غالباً ساده و به دور از اطراب کلام و معلق نویسی است. در سرودن شعر نیز دست بالایی داشت و اشعار نغز و دل‌انگیز فراوان دارد. «شیوا» تخلص می‌کرد و زیبا می‌نوشت. اینک نمونه‌هایی از نشر و نظم شیوا:

«... زمستان سال ۲۳ شمسی فرارسید؛ هوا به شدت سرد و برفی بود و من مدام به فکر کار و مشغلتی بودم. روزی دونفر از دوستانم - که اتفاقاً آنها هم جوپای کار بودند - به دیدنم آمدند. از هر دری سخنی گفتیم و در آخر تصمیم گرفتیم که به تهران برویم. البته قبل از هر چیز لازم بود هر کدام لباس مناسبی برای این سفر تهیه کنیم و گذشته از آن خرج سفر لازم داشتیم. آنها رفتند که برای خود پول و لباس دست و پا کنند و من هم به یکی دو جامه اجعت

کردم. متأسفانه این هیأت سه نفره بعد از يك هفته، رویهم سیصد تومان بول داشتیم.... نزدیک غروب در حوالی طاق بستان پیاده مان کردند. آن شب در يك بیغوله‌ای که به نام مسافر خانه بود بیتوته کردیم و فردا صبح به کرمانشان رفتیم. پس از يك دوروزی توقف و دیدار از دوستان و خویشانی که آنجا داشتیم و تهیه میلغی دیگر وجه، شبانه به طرف تهران راه افتادیم؛ طلوع صبح به مقصد رسیدیم. نه جایی بلد بودیم و نه کسی را می شناختیم. هوا بسیار سرد بود و ما سر پناهی می خواستیم که از رنج سرما و خستگی سفر بیاساییم. یکی از همسفران، ما را به مسافر خانه‌ای راهنمایی کرد. آنجا منزل گرفتیم و یکی دوساعت استراحت کردیم تا خود را برای گشت و گذار در شهری که به هوای آن تحمل مشقت کرده بودیم، آماده سازیم....»
نقل از کتاب خاطرات و یادداشتهای من، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

در پاسخ دعوت يك دوست به زیارت خانه خدا:

قدم از سر کنم و جانب بطحا آیم
به امید گرم ایزد یکتا آیم
قدم سعی ز سر ساخته، یویا آیم
من بسودازده، دیوانه و شیدا آیم
اندر آن ساجت فرخنده پذیرا آیم
بر در خانه حق رفتگر آسا آیم
تا بدان صومعه پا دیده بیتا آیم
جانب صاحب آن قبه خضرا آیم
به امید گرم و نزل مهنا آیم
شرم دارم که بدانجا به ثنا آیم
تو برو، من نتوانم که بدانجا آیم
اگر امروز نشد نوبت فردا آیم
تا در این شبهه به حق شاعر «شیوا» آیم
«بنده‌ام تویه قبول است» منادی آیم

دوست دارم چو تو من نیز به آنجا آیم
بعد يك عمر گنهکاری و نافرمانی
اندر آن بادیه عشق به شوق در دوست
همچو مجنون بی لیلای مُراد آیم
دعوت عام «وَللهِ عَلَى النَّاسِ الْحَجَّ»
مَهْبُطٌ وَحی به مژگان ارادت رویم
سُرمه دیده کُتم گردِ روِ یثرب را
با رُخ زرد و کتاب سیه و موی سپید
لیك من يك عمل خیر ندارم کآنجا
من تبهارم و وامانده درگاه خدا
یارمن! صاحب آن خانه تو را یاور باد
شاید از عمر وفا کرد و خدا یارم بود
آیم آنجا که کنم شعر روان هدیه دوست
شاید از جانب ایزد به جوابی زین سان:

محسوس تن این روان انسانی
این گوهر شاهوار نورانی
کز گرگ نیامده‌ست چوپانی
ز نهار مجو زدیو دربانی

تا کی به هوای نفس حیوانی
حیف است به منجلا بتهفتن
مسیار به نفس اختیارت را
دیویست نشسته در کمین نفست

چندی که در این سراج مهمانی
 کس را به جهان مکن نناخوانی
 کاندلر قفس تن است زندانی
 ربّانی و نقشبند و گیلانی
 بگریز ز سُستی و تن آسانی
 فردا چه بود بر پیمانی
 وان توشه این طریق طولانی
 از سر بنه این کلاه هامانی
 معموره دل به سوی ویرانی
 ریزی قطرات اشک رُمّانی
 چیران کنی آنچه هست نقصانی
 آسوده شوی ز نایسامانی

رو همچو توجوبه کن «شیوا»

تا وارهی از عذاب وجدانی

تا کی به فکر افتادن، تا چند خودپرستی
 و اینک به جای نیرو، جا کرده سخت سُستی
 روزی که بد فراهم نیروی تندرستی
 یا سنگ خودپرستی صد حیف کان شکستی
 خود را ز اوج عزت بر خاکدان پستی

تاخیر اگر چه رفته است، تاوقت باز باقی است

«شیوا» پی تدارک بایست پیشدستی

پیری به خواب کرده نهانی گریستم
 بر برگهای زرد خزان گریستم
 بر قامت نرُند کمّانی گریستم
 جانا چنان که افتد ودانی گریستم
 بر عمر خویش و هستی فانی گریستم
 بر حال زار موطن تانی گریستم
 ناگاه همچو برق یمانی گریستم

می باش متین و با ادب ای دل
 جز ذات خدای پاک بی همتا
 آزرده مکن پرندۀ جان را
 از پرورش روان توان گشتن
 می کوش به امر دین و دنیایت
 امروز فراهم آر زادی را
 روح است همیشگی پس از مُردن
 دعوی مکن و مَثو به خود غره
 افسوس کشاندی از ره غفلت
 شایسته بود که همره حسرت
 شاید که دهد دوباره توفیقت
 سامان دهی این وجود بی سامان

تا کی به خواب غفلت، تا چند شورمستی
 نقدینه جوانی دادی ز کف چه آسان
 بودی به فکر دنیا سرگرم نابکاری
 جام جم است این دل اسرار می نماید
 حیف است کز جهالت اندازد این آدم

تاخیر اگر چه رفته است، تاوقت باز باقی است

«شیوا» پی تدارک بایست پیشدستی

دیشب به یاد عهد جوانی گریستم
 با اشک خون زحسرت این باغ زندگی
 بر موی نوسپیدشده اشک ریختم
 نادیده نقش خنده به لبهای زندگی
 خواندم یکی دو برگ ز طومار سرگذشت
 دیدم که نیست توشه و نبود ذخیره ای
 بر این حیات فانی بی بهره کان گذشت

عکسی ز روزگار جوانیم یافتم با خون بر آن یگانه نشانی گریستم
 کردم نظاره عهدشباب و زمان شب بر این حیات تلخ جهانی گریستم
 دی همچو خود خزان زده «شیوا» کبوتری
 دیدم شکسته خاطر و آبی گریستم

در رثای مرحوم باباشینخ مردوخ روحانی، شعرا و نویسندگان آشنا با ایشان، بر نگارنده این سطور منت گذاشتند و اشعار نغز و مقالات ارزنده ای را - که حاصل طبع روان و قلم پرتوان ایشان بود - ارسال داشتند؛ که البته همه آنها را تنها در یادنامه ای به همین منظور می توان نقل کرد. اما اکنون که چنین مجالی دست نداده است - ناچار با عرض پوش منتخبی را در اینجا نقل می کنیم:

از استاد سید ابراهیم ستوده:

مگر ز جام غم و رنج و جامه آلام
 بهار عمر به سر شد، ولیک ای حاصل
 گذشت شورشباب و رسید رخوت شیب
 دمی فرازشباب و گهی نشیب مشیب
 دریغ و درد لگدمال شد نهال شباب
 رسید بر لب بام آفتاب عمر عزیز
 گرفتم آنکه دهنم چو خضر آب بقا
 ز خضر پرس که جز مرگ دوستان عزیز
 به زهر مرگ عزیزان در این سپنج سرای
 بسا غما که ز اعصاب دل گسست توان
 ولیک این غم آخر، که آخرین غم باد
 زما گرفت فلک اوستاد «شیوا» را
 مهینه شاعر آزاده کز بلندی طبع
 اگر چه دور زمان گوشمال می دادش
 ولی زهمت والا به نیم جو نگرفت
 مدام خون جگر خورد و رخ گشاد جو گل
 نه دام نام ببردش زره، نه دانه نان
 ز جاه جاه مصون، داشت پای یوسف نفس
 آیا فرشته سیر، قبله گاه روحانی
 شدی که گنج کمال تو را بیابد باب؟

سپهر سفله نوازم نداد جامه و جام
 خزان عمر درآمد، ولیک با آلام
 نه زین گرفتم عبرت، نه زان بدیدم کام
 از این فرازونشیبم چه بهره جز اوهام
 به شمع اشوب بام از قفای ادهم شام
 هلا وفا نکند آفتاب بر لب بام
 جز آتش غم هجران چه یابیم از ایام
 چه حاصل آمدت از طول عمر بی فرجام
 هزار بار مرا کشت دهر خون آشام
 بسا غما که ز اعصاب جان شکست قوام
 چنان زیبای فکندم که طفل را سرسام
 که شیوه ای دگر افکند در مقال و مقام
 در آستان کمالش عطارد است غلام
 به سان سنبله زیر خراس ازرق فام
 حصید کاهکشان را به مزرع بهرام
 دمی چو خار نزد جنگ برزدای لثام
 که نیست طایر قدسی اسیر دانه و دام
 چنین کنند عزیزان مصر عزت و نام
 که آسمان سر پر خاش داشت با تو مدام
 شدی که بدر جمال تو را ببیند مام؟

خسوف روی نیارد مگر به بدرنعام
 بدان گنه که زدی بر کمیت نفس لگام
 هماره خون جگر می خورد به سان حسام
 کتاره زجر کشد درسیاهچال نیام
 چه سان به رشته نظم آورد «ستوده» خام
 مگر سنائی و خاقانی و ظهیر و همام
 سزای توبه رئای رسا کنند اقدام
 صلادهم دعائی به قصد حسن ختام
 سرای سرسریت تیره کرد از اسقام
 به نور پاک پیمبر علیه الف سلام
 هزار نغمه شیوا به خلد کرد مقام

تو بدر بودی و بودند دیگران جوهلال
 دمی زکاب مرادت نداد ابلق دهر
 هرآنکه تیرصفت راست قامتی آموخت
 به جرم جوهر ذاتی ز کجروی فلک
 رئای پخته گری چون تو بالائی چشم
 مگر غرزدق و حسان و بوبصیر و زهر
 سراز تری به درآرند و خامه برگیرند
 بدین بضاعت مزجات با امید قبول
 اگرچه دهر سیه کاسه نهی کیسه
 تو را سرای ابد دلپذیر و روشن باد
 هزار و چارصد و نه زهجرت نبوی

در رثاء استاد محبوب و بزرگوار حضرت «بابامردوخ روحانی» متخلص به «شیوا» که برگردن
 من حق بسیار داشت و از عهده رئایش بر نمی آیم، سید محمود گلشن کردستانی،
 آتش غم بی تو تا در جان کرده ستیان فتاد
 آتش حسرت نه در ایران، که در کیهان فتاد
 دردها درمان پذیرند، آوخ از فقدان تو
 در سرایای وجودم درد بی درمان فتاد
 سالها هر آتش سوزان تحمل کرده ام
 چون کنم زین آتش غم، کان مرا در جان فتاد
 شادمانیهای جان در بوتۀ حسرت نشست
 کامرانیهای دل در کوره حرمان فتاد
 سیل آب دیده ام را گشت عمان مشتری
 تیرگی از دود آهم در دل کیوان فتاد
 گرچه دادم در برت روحانیان بگرفته اند
 بی تو «روحانی» جهان بر من چنان زندان فتاد
 آسمان را دم به دم گوید دبیر از قول من
 چون کنم؟ کان خامۀ خلاق از جولان فتاد
 آن مقامات منیع و آن مقالات بدیع
 آن رسالات نو، انسان از کف انسان فتاد

کیست سیوا؟ اوستادی رهنما وره گشا
 برسریرِ امنِ حق، از دولتِ قرآن فتاد
 آنکه از صبح ازل درگلشن آیین نشست
 آنکه تاشام ابد در جنتِ ایمان فتاد
 آنکه درهرمحفلی پیش طلوع فیض بود
 آنکه در هر مجلس دانش گهرباران فتاد
 آنکه در مقیاس ایمان خود ترازوی کمال
 آنکه در معیار عرفان، عشق رامیزان فتاد
 آنکه فضلش چون دم عیسی حیات انگیز بود
 آنکه علمش چون عصای موسی عمران فتاد
 چون زیزدان و پیمبر بود در دنیا نشد
 در گلستانی چنان، چون مرغ خوش الحان فتاد
 روضه‌ای خوشتر از آن جنت که می پنداشت دید
 در بهشتِ عدن آنقدر مقدمش رضوان فتاد
 بخ بخ ای بالانشینان! شیخ والا آمده
 آنکه در باغ سخن چون مرغ صدستان فتاد
 وهوه ای روحانیان! روحانی ما آمده
 آنکه از دامان فکرش لوله‌لوه و مرجان فتاد
 آنکه با او درسر عاشق فزون شد شور عشق
 آنکه بی او در دل عالم غم نقصان فتاد
 گوهر پاکی که باشد گوهری را آب چشم
 جان شیرینی که محبوب دل جانان فتاد
 پاکدامن زیست در دنیا و پاداش نگر
 در مقام عشق از آلودگی عریان فتاد

ترجمان شعر خود را دید و فریادی کشید
 تا به «روحانی» در آنجا دیده «حسان» فتاد

کردبانگی دلکش و آغوش بگشاد از وفا

تا به «شیوا» از محبت دیده «سحبان»^۱ فتاد

«شیخ»^۲ و «خواجه»^۳ خیرمقدم گو به دیدار آمدند

یار ما در حلقه مرغان خوش الحان فتاد

شد «خلیل احمد»^۴ از پور خلف سرمست و شاد

همچو او در بزم جنت راستی نتوان فتاد

خویش را وارسته از قید علایق دید دوست

گفتی از زندان درآمد شاد و در بستان فتاد

در میان خلق هم جز در جناب حق نبود

رفت و ماند ملک در حضرت یزدان فتاد

رفت سوی عرش و چشم فرش در دنبال اوست

زین سفر هنگامه‌ای در گنبد گردان فتاد

ولوله از میزبان در عالم بالا گرفت

غُلغُله در محفل گردون از این مه‌مان فتاد

«حمدی»^۵ آمد بیش از یار یکدل حمد گو

شادی از دیرینه همدل بددل «برهان»^۶ فتاد

راستی جان مشاهیر عزیز کرد سوخت

چون شرار مرگ در جان دل ایران فتاد

بی سروسامان نگر باران و شاگردان خویش

راستی از تیرگردون آن سر از سامان فتاد

راستی کلک شگفتی‌زا، تو را گردون شکست؟

راستی را؟ خامه‌زان دست گهرافشان فتاد؟

دست و دامن نیستم کس را بجز تو ای مُراد

دستگیری کن مُریدی را که در خذلان فتاد

یاد از آن روزی که بودی نکته‌گوی تازیم

اشك شوقم زینت آب دبیرستان فتاد

از بهاری نکتات، هر سو بهارستان عشق

از نگاری نکتات، هر جا نگارستان فتاد

جای تو «جَنَاتُ تُجْرِي تَحْتَهَا أَلْأَنْهَارُ» گشت

گرچه در دنیا به گنجی، گنج در ویران فتاد

گرچهرفتی ازجهان، زنده است یادت هر زمان

تو تعمیر، مرد دانشمند جاویدان فتاد

صیت تو عالم بگیرد، نام تو پایا بود

کی نشان چون تویی در بوتۀ نسیان فتاد

هرچه گوید «گلشن» از تو، کم زوصفت گفته است

چون تو فرمان یافتی، آتش به کردستان فتاد

شیوه‌نی بابامردوخی روحانی «شیوا»، حسن صلاح «سوران»:

که مہردوخی زہمانم چوو، دلم غمہرخی غمہ نہمشہو

کہ خوری خاوەر ناوابوو، سہمنا یە کسەرتەمە نہمشہو

کەل وئاسو بە کۆل دە گرین، دەریژن شەونعی ئەسرین

شەپۆلی ئەشکی «ئاویدەر» وە کوو جوگەو چەمە نہمشہو

سەرم وە کۆی شەھویە لە دەوری هەوری غەم کۆیە

تەواوی مەینەتی دنیا لە سینەی من چەمە نہمشہو

تەمی شەو چەشتی دە یجوورە، سەنە بی نوورە خاپورە

شەوستانی هونەر جۆلە، پەپوولە بی شەمە نہمشہو

نەسیبی خەلکی ئەم هەردە، هەمو داخ و خەم و دەردە

غمین و مات و زەشپوشن، بەزارە ی ئەعزەمە نہمشہو

بە مەرگی ئەو دلم خوینە، دە لیم ئەشعاری بی وینە

لە شینی شیوہنی شیوا، شەپۆر و ماتەمە نہمشہو

مە شاهییری گەلی کوردی، بە نیوبانگە بە جیوردی

ئەوہی خەلکە زل ووردی، چە مەرگێری ئەمە نہمشہو

کتیبی کەسزی دە وراتە، وە کوو لا زووسی سورانە

جیہی شانازی هەموانە، هەجی بیژم کەمە نہمشہو

شیخ احمد حسامی نقشبندی

شیخ احمد مُلقب به نورالدین، فرزند شیخ محمد بهاءالدین و نوه قطب الطریقه شیخ علی حسامالدین نقشبندی است؛ که به سال ۱۳۰۰ (ه.ش) در روستای «گولپ» واقع در مرز ایران و عراق به دنیا آمد. شیخ احمد کودکی را تحت مراقبت و تربیت جدش گذراند و زمانی که به سن رشد رسید، جوانی پرهیزکار، مهربان و با درایت بود. چون شیخ حسامالدین درگذشت، پسرش شیخ محمد بهاءالدین جانشینش شد و به اشاره او شیخ احمد در روستای «باغه کون» سکونت اختیار کرد و به اداره خانقاه و رسیدگی به امور مریدان و اطرافیان پرداخت.

به دلیل اوضاع نابسامان عراق در سالهای اخیر، شیخ احمد طی این سالها دوبار به ایران مهاجرت کرده است. این دو سفر بار اول در سال ۱۳۵۳ (ه.ش) در جریان جنگ داخلی آن کشور و آخرین بار در بهار سال ۱۳۶۷ پس از بیماریان شیمیائی حلیجه افتاد؛ که این سفر اخیر در ایران اقامت گزید تا آنکه در سال ۱۳۶۸ به بیماری سرطان مبتلا گشت و بر اثر آن مدتی بعد بدرود حیات گشت. به طوری که نقل می کنند، شیخ احمد در میان هم مسلکان خود از نادر افرادی بوده است که بین فقیر و غنی تفاوت چندانی قائل نشده و در خانقاه و اقامتگاهش - برخلاف روش معمول - یک نوع غذا می پخته اند و مریدان و معریان تغذیه یکسانی داشته اند.

یادداشت‌های نویسنده

ثاوات

سید محمد کامل امامی زنبیلی، فرزند سید عبدالحکیم بن سید عبدالکریم بن سید عبدالرحمن، متخلص به «ثاوات»، از سادات حسینی و از خانواده مشایخ مشهور زنبیل است که در سال ۱۲۸۲ شمسی در قریه زنبیل متولد شد و همانجا نزد پدر و عمویش القبا و مقدمات را آموخت و سپس در سال ۱۲۹۱ در خدمت ملا محمود مشهور به «مه لاره شه» به تحصیل دروس ادبیات عربی و فارسی معمول آن روزگار پرداخت. دو سال بعد در معیت برادر بزرگترش سید محمد نورانی، جهت ادامه تحصیل نزد عمویشان حاج باباشیخ به روستای «جیمان» رفتند و دو سالی آنجا و یک سال و نیم هم در روستای دارالعلم (ترجان) نزد ملا صادق و ائق بالله به ادامه تحصیل پرداختند. سپس با رفتن ملا عبدالله فهیمی به زنبیل، بدانجا بازگشتند و مدتی را که ملا عبدالله در زنبیل بود از محضرش به کسب علم اشتغال داشتند. پس از آن یک سالی را بی معلم گذراندند. عاقبت سید کامل با همراهی استاد عباس حقیقی شاعر معروف کرد، به روستای «باغچه» از نواح مهاباد رفتند و در خدمت

ملاسد کریم مدرسی، تحصیل علوم اسلامی را ادامه دادند.

سید کامل امامی در خاطرش از این ایام بسیار به نیکی یاد می‌کند و شکوفایی ذهن و طبع شعریش را بیشتر در این دوران و تحت تأثیر همتشینی و همصحبتی استاد حقیقی می‌داند.

در سال ۱۳۰۹ به دلیل بیماری و ناتوانی پدرش، ناچار دست از تحصیل کشید و به زنیل برگشت و به کار کشاورزی پرداخت و پس از مدتی همسر اختیار کرد. سید کامل جهت امرار معاش، در روستاهای زیادی اقامت داشته و به این دلیل با فرهنگ عامه به خوبی آشنا بوده و یکی از موجبات غنای شعرش از حیث تعبیرات و اصطلاحات زبان کردی همین امر است. وی در اشعارش گاهی از جور حاکمان و مأموران حکومتی، دهان به شکایت می‌گشود و بانگ اعتراض سر می‌داد و مردم را به هوشیاری می‌خواند و ناخشنودی دولتیان را موجب می‌شد. تا آنجا که یک بار در سال ۱۳۲۵ بازداشت شد و حدود دو سال را در زندانهای بوکان و سقز و ارومیه و مهاباد به سر برد.

سید محمد کامل امامی در روز پنجم شهریور ماه سال ۱۳۶۸ (ه.ش) بدرود حیات گفت. او مردی متدین، مهربان، متواضع، بسیار مهمان‌نواز، قانع و شریف بود. با وجودیکه به دلیل نَسَب و موقعیت خانوادگیش می‌توانست مرفه و راحت‌گذران عمر کند، زندگی ساده و دور از تجملات را برگزید و برای تأمین معاش به کار سخت و توانفرسای کشاورزی سنتی پرداخت. شعر کردی و فارسی را نیکو می‌سرود و در اشعارش غالباً از خدا و رسولش، طبیعت زیبای کردستان، فقر و فاقه مردم، ظلم و بی‌داد حاکمان و مالکان یاد کرده و گاهی غزلیات عارفانه و عاشقانه هم سروده است.

نواوت در اشعارش گاهی «کامل» و «امامی» هم تخلص کرده است؛ اینک نمونه‌ای از اشعار او:

ده خولیمه وه لهم ژئانه‌دا بی نامانج
 ئیستابه‌ژیانی خوم گه شه‌مدتی پاشان

ده‌گرم که نهمان خواه‌تی سده ته‌خت و تانج
 من اگر نیازمندم، تو کریم و بی‌نیازی
 من میتلا و نادم، تو و عفو چاره‌سازی
 به هزار ترس آیم به امید سرفرازی
 مگر آرد و گذارد سر و رو به خاکبازی
 چه شود اگر به رحمت من بینوا نوازی
 به چه روروم به درگه؟ که بسی گناهکارم
 بجز از در تو یارب! در سر فراز نبود
 به درت برد امامی سر خود به سرمساری

در رنای عمویش حاج بابا شیخ سروده است:

خهزانی گول

ده لئین روی له نیومه گیانه نهو زیبی گولستانه

بهلام پیش چاوی دل همر باقی به، نهوسه روی بوستانه

هموسه روی سهی سهریان نهوی کرد باغدهوان رویین

گولیش وا خوی رنی، لایی خهزان لایی له خودانه

خهزانی گول بو، نهی دل بوچی کهوته ههلبهزه ولهرزه

به ته شریف چونی نهو بو جهننه تو له متوایی جانانه

شهوی جومعه له نیوهی ناخری شهو نهوده مهی خالیق

ده کا ناوانه ده رکی ره حمه تی بو ههرجی ئینسانه

تزوله ره حمه تی بو توربه تی نهو ساحیب ئیحسانه

وه کو روز ناشکرا بو به و شهوه، نهو ریزنه بارانه

سه با قوربانی سروهت بم بر و خیرا به ته ردهستی

سه لامی ناگهینی من بهره بو نهو سوله یمانه

بلی سهر بینه دهه لهو مه نزله پر قهین و نه توار

بزانه چون برآزات بی وجودت مالی ویرانه

ههچی توی دیبو قوربان خاوه نی عقل و فهراست بو

نهوا بی هوش و گوش و بهخت و بهدبخت و بهریشانه

عهجایب مه حشهرت هیناوه بو نهم باقی ماوانهت

ههرا به، سین و قور پینوانه، واوه یلایه گریانه

همو ره شپوشه عهرزوئاسمان، کیو و کهژ و سه حرا

سه دای نالین و هاواره له مالی خویش و بیگانه

«نیمامی» مالی کاول بو ته ما هیزی شکا بایی

له تاو مامی وه کو بایی له زینی خوی ههراسانه

به هاری تازه

وا هات به هاری تازه شنهی بای سه ماله دنی

ناقوسی زینی پر له هیوای کیز و کاله دنی

قاسیهی کهوی بنارو کهژو کیو و پالهدی

کوئر له سهر ره وهز به گمه و ناله ناله دنی

چیکه می مدله، هه رایه، وشدی بالی دا له دی

شین بو زهوی یو مښگه له مهر زویی بو له مهر
 پر یو له کاره کاری مهری شیووده شت و دهر
 شوانان که په نکی تازه یی خویان ده کن له بهر
 هه لدینه نیو هه واروه کیزان به چلکی تهر
 بارانه، بایه، گوزره گوزی هه وری تا له دی

رینک چیع و چادرن ده دره وشن له سهر چیا
 وهك خالی رهش ده چن کله سهر زوومه تی درا
 زندوو له هه مرکوی ما کولئی فرمیسکی هه لرزا
 بهو بونی چابو خو کولئی دل توژی دا مرا
 کاتی هه واروه قیزه یی کابانی ماله دی
 دونیا وه کو به هه شته سهراسهر بویه گلوک
 خونه که ده ست نه خورده یه وا بوته تازه بوک
 هه کس گولیک به روح نه کزی بیی ده لین چروک
 کاتی نه ماوه کاکه خهم و ناه و نوکه نوک
 کیزان له گول چتین ویزه یی چاوی کاله دی

تیمی گولان گه شت و ولات بو به زینو وزه
 بولبول به جوش و کول له نیوان شهو ده پاته سهر
 شهونم له سهر چلوئی گولان که و تبو به بهر
 نه رگس به بهرگی زه زرده وه هیناوییه خه بهر
 یانی گولاله سوره له خوین دا شه لاله دی

نه منیش هه زار و دل به خهم و چاوه ریی په پیام
 کیهه په پیام، په یامی ره فیکانی وهك برام
 پارامه وه له خالیقی بون و نه بون، به لام
 هه ر وا به داخه وه گلمه، هه ر نه بو وه لام
 وزیرانه مال و حال و سه دای کونده لاله دی



خونیدی له گویی سووانهیی نالاری سهوزو سور
 ویرانی کرد و تیکچو نهما کوشکی پرسرور
 ده گزنی دلی همزاری «نیمامی» و دکو نه نور
 ده گری ده ریزی خونینی گه سی دل له خوار و زور
 هرکوی ده چی له دوی نهوان زاله زاله دی
 دیوان اشعار ناوات، یادداشت استاد نافع مظهر.

شیخ محمد خال

شیخ محمد پسر شیخ علی، از خاندان مشهور خال است که در سال ۱۲۸۳ (ه.ش) چشم به جهان گشوده. پدران و نیاکان وی غالباً از علمای بزرگ و نامدار کردستان بوده اند که سالها به نشر علوم و معارف اسلامی در ایران و عراق اشتغال داشته اند. این خاندان در اوایل قرن دهم هجری، مدارس و کتابخانه های بزرگ و وسیعی را اداره می کرده اند. اولین مدرسه آنان در روستای «چوپا» واقع در بیست و چهار کیلومتری جنوب شهر مریان قرار دارد که توسط ملا ابو بکر مصنف تأسیس گشته است. از دیگر مدارس آنان، مدرسه واقع در «قله جوالان»، مرکز حکومت بابانیا بوده که همزمان با انتقال حکومت بابان به شهر سلیمانیه، به این شهر منتقل شده است.

محمد نه ساله بود که پدرش را از دست داد و تحت سرپرستی پدر بزرگش، حاج شیخ امین خال قرار گرفت و در مسجدی که خود وی مدرسش بود، به تحصیل پرداخت و قرآن کریم و پاره ای از کتابهای مقدماتی فارسی و عربی را نزد او فرا گرفت. سپس خود به مطالعه کتابهایی چون عوامل جرجانی و تصریف زنجانی و اظهار مشغول شد. آنگاه به خدمت عالم برهیزکار، مرحوم شیخ جلال قره داغی درآمد و شرح کافیه در نحو و شرح شافیه در صرف و منظومه کافیه ملا عبدالله بینوشی در معانی حروف را پیش او آموخت. همچنین رساله ادب در فن مناظره، تألیف اسماعیل گلنبوی و حاشیه های ابن القره داغی و ملا عبدالرحمن بینجینی بر آن و کتابهای فناری و عبداقده یزدی و گلنبوی برهان با حواشی بینجینی و ابن القره داغی در علم منطق و کتاب شرح عقاید نسفی با حاشیه خیالی در علم عقاید و جمع الجوامع در اصول الفقه را در محضر دانشمند بزرگ، مرحوم شیخ عمر مشهور به ابن القره داغی و بخش مهمی از کتاب مفتی المحتاج فی شرح المنهاج در فقه شافعی و کتاب تقریب المرام فی شرح تهذیب الکلام، تألیف شیخ عبدالقادر مهاجر را در خدمت ملا حسین بسکندی تحصیل کرد.

در سال ۱۳۰۰ (ه.ش) حاج شیخ امین خال درگذشت و از طرف احمد توفیق بیگ، فرماندار وقت سلیمانیه، محمد - که آن زمان هجده سال داشت - جانشین پدر بزرگش شد و به تدریس و تعلیم پرداخت. او در همین سال به تعمیر مدرسه هفت گماشت و آن را به گونه‌ای شایسته مرمت کرد؛ آن طور که اکنون نیز از مراکز آباد دینی به شمار می‌رود.

شیخ محمد در این سالها با تفسیر العنار تألیف سیدرشیدرضا و آثار و تألیفات شیخ محمد عبده و تنریه عروه‌الوئقی و برخی دیگر از کتب معاصر آشنا شد و به قول خودش گمشده‌اش را یافت و دل بدانها سیرد. به دنبال آن از طریق نوشتار و گفتار با اقشار مردم ارتباط برقرار کرد و مقالات متنوعی را - که بیشتر به زبان کردی بودند - در جراید انتشار داد و دست به کار تألیفات ارزنده‌ای زد.

شیخ محمد در سال ۱۳۰۸ (ه.ش) به عنوان قاضی در دادگاههای عراق تعیین شد و بدین گونه مدت سی و هشت سال، در کنار تحقیق و تألیف، رسیدگی به اختلافات مردم و داوری در کار آنها را نیز به عهده داشت.

در سال ۱۳۳۳ (ه.ش) به مناسبت تألیف و انتشار کتابی درباره زندگی و احوال محمد فیضی الزهاوی مفتی بغداد، به عنوان عضو علمی الهدل مجمع علمی عراق پذیرفته شد و در سال ۱۳۴۹ به معاونت مجمع علمی کردی رسید و پس از انحلال این مجمع، به عنوان عضو اصلی مجمع علمی عراق برگزیده شد.

شیخ محمد خال سرانجام پس از ۸۵ سال زندگی پرثمر، در سال ۱۳۶۸ (ه.ش) بدرود حیات گفت. وی در میان دانشمندان معاصر کرد از جمله بزرگانی است که توانست متشاء خدمات ارزنده و شایان توجهی به فرهنگ و زبان و ادبیات مردمش باشد.

آثار و تألیفات شیخ محمد خال:

- ۱- تفسیر خال (کردی)، جزء اول، ۲۱۸ صفحه، بغداد، انتشارات اسعد، ۱۹۶۹ م.
- جزء دوم، ۱۹۸ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۷۲ م.
- جزء سوم، ۲۲۴ صفحه، سلیمانیه، انتشارات زانکو، ۱۹۷۹ م.
- جزء چهارم، ۱۳۶ صفحه، سلیمانیه، انتشارات زانکو، ۱۹۸۱ م.
- ۲- فرهنگ خال (کردی)، جلد اول، ۳۳۸ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۶۰ م.
- جلد دوم، ۳۳۸ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۶۴ م.
- جلد سوم، ۵۱۱ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۷۶ م.
- ۳- پهندهی پیشینان، جلد اول، ۱۹۲ صفحه، بغداد، انتشارات معارف، ۱۹۵۷ م.
- جلد دوم، ۵۰۶ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۷۱ م.
- ۴- مفتی زهاوی (کردی)، ۱۴۰ صفحه، بغداد، انتشارات معارف، ۱۹۵۳ م.

- ۵- البیتوشی (عربی)، ۳۰۴ صفحه، بغداد، انتشارات معارف، ۱۹۵۷ م.
- ۶- الشیخ معروف النودھی (عربی)، ۲۲۸ صفحه، بغداد، انتشارات تمدن، ۱۹۶۱ م.
- ۷- باباطاهر همدانی (کردی)، انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۷ م.
- ۸- نالهی دەر وون، ۲۴۰ صفحه، بغداد، انتشارات ارشاد، ۱۹۸۴ م.
- ۹- مولودنامه نواتر- با تاریخ پیامبر (کردی)، ۳۳ صفحه، سلیمانیه، انتشارات زبان، ۱۹۳۷ م.
- ۱۰- فلسفه آیین اسلام (کردی)، ۶۱ صفحه، سلیمانیه، انتشارات زبان، ۱۹۳۸ م.
- ۱۱- تصحیح و شرح دیوان شیخ رضا طالبانی (کردی)، انتشارات مجمع علمی عراق، ۱۹۸۹ م.
- ۱۲- پیشوند و پسوند در زبان کردی (کردی)، انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۴ م.
- ۱۳- سیدجمال الدین افغانی (کردی)، انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۶ م.
- ۱۴- ملامحمدخاکی (کردی)، انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۸ م.
- از این دانشمند تألیفات دیگری هم بر جای مانده است که تاکنون به چاپ نرسیده‌اند. مرحوم خال نثر کردی راروان و زیبا می‌نوشت. برای نمونه مقاله زیر از ایشان را - که در مجله «گلاویز» درج شده است - نقل می‌کنیم:

من و چه‌مچه‌مال

نه‌گیر نه‌وه نه‌لین: صاحبی کوزی عه‌پادی وه‌زیر، روژی له دیوانی خوئی به‌ته‌نیا دانه‌نیستی؛ له‌بهر بی‌هاوده‌می نازانی چی‌بکاو چون رابوئری. نه‌مجار ده‌ست نه‌دانه قه‌لهم بو‌نه‌وهی که هه‌روا هه‌رزه‌نووسی بکاو خوئی یخلافینی؛ نیتر به‌بی نه‌مه که بیه‌وهی شتیکی تابیه‌تی بنووسی، یا مه‌به‌ستیک بخانه سه‌رکاغزه. وه‌زیر هه‌رله خوئی‌هوه به‌ریکه‌وت نه‌م عیباره‌ته به‌نووکی قه‌لهم‌که‌یادی و نه‌نووسی: «أیها القاضی بقم قد عزلناک قم». یانی نه‌ی قاضی شاری «قم» وا‌ده‌رمان کردی، نیتر هه‌سته بزو. وه‌زیر که نه‌ماشای عیباره‌ته‌که‌ی خوئی نه‌کا، وا‌دوقافیه‌ی زورجوانی بو‌هاتووه، مرخی لئی خوش نه‌کاو نه‌لئی: به‌خوا حه‌یفه نه‌م عیباره‌ته‌جوانه فری‌بده‌م، وا‌چاکه بینیرم بو‌ قاضی شاری قم و نه‌وهی بی‌عه‌زل بکه‌م. کو‌توپر وه‌زیر فرمان نه‌دا به‌نوسین و مور کردن و ناردنی بو‌ قاضی قم. به‌لام قاضی پی‌او‌یکئی زور زیت و زرنگ و زیره‌ک و دانا نه‌بی. له‌گه‌ل کاغزه‌که‌ی بی‌نه‌گاو نه‌یخو بنیته‌وه، کو‌توپر تی‌نه‌گاو نه‌لئی: «والله ما عزلتنی الا هذه السجعة». یانی به‌خوا هیچ شتیکی منی به‌ده‌ر کردن نه‌دا، نه‌م قافیه‌یه نه‌بی.

منبش که به‌قافیه‌تی له‌هه‌له‌بجه‌وه نیردرام بو‌ چه‌مچه‌مال و قافیه‌ی «شیخ محمد خال» و

«چمچمه مال»م خوننده وه، وتم یا حافظ! قافیه‌ی پیشو و بو و به به هانه بو ده رکردنی قاضیه ک:
 نم قافیه‌ی پیش نه بی به به هانه‌ی دیلی من له چمچمه مال! بدلی نم قافیه‌ی پیش منی ۵۲ مانگ و ۸
 روز دیل و پایه‌ندی چمچمه مال کرد. ههروهک پیره میرد له «زین»ی ژماره ۷۴۸ دا نویسیو یه تی.
 نه‌لی:

دوقافیه‌مان، لی بو و به دو بال خال و چمچمه مال به دریزی سال
 به‌لی له مواموه دا چهن جاری ویستم که خوم رزگار کهم و گشته کی هیوام دولانه باده‌م و
 کرزی بکه‌مه‌وه! به‌لام هه‌رچه‌ند خوم به‌ده‌ست و بازویه کی به‌هیز خه‌ریکی بادانی نه‌بووم
 به‌لای راستا، قافیه‌ی پیشو، به‌ده‌ست و بازویکی به‌هیز تر شان و ملیکی نه‌ستورتر به‌لای
 چه‌پا خاوی نه‌کرده‌وه و هه‌موو جاری چاوی ره‌شی کال نه‌کرده‌وه و ورسه‌که‌می نه‌کرده‌وه به
 خوری. تا ناخه‌که‌ی خوا رزگاری کردم له چمچمه مال و له قافیه‌ی پیشو: به‌لام له‌پاش
 چی! له‌پاش نه‌وه‌ی که که‌تنی خوی هه‌رکرد ده‌ستی خوی وه‌شانند. یاخوا هیچ که‌سنی نه
 تووشی قافیه‌ی پیشو و بی و نه‌دو جاری قافیه‌ی پیشو. به‌لام له هه‌مووی خوشتر نه‌مه‌بو و که
 له روزی نه‌وروزو له به‌که‌م روزی به‌هزار، که‌بشتمه‌وه شاری سلیمانی و چاوم روون بو‌وه‌به
 چاوبی که‌وتی دوستان و بیستی گول و گولزار و لاله‌زار و چه‌م و چیمه‌ن و جل و چتور و چیاو
 چنار و کانی و کاریزو تا‌فکه‌و ره‌زو سه‌روه و باخ و ده‌ست و شاخ و گردی مامه‌یاره‌یه‌وه.
 وه‌لی به‌راستی زینی چمچمه مال هه‌رچه‌ند هرز و ناخوش بو: به‌لام پانیش بو: که‌لی
 شتی جوانم تیا نویسی و که‌لی شتی ناته‌واوم تیا نه‌واو کرد. هه‌روه‌ک که‌لی شتی نو سراویم
 تیا بوخته کرد. که‌وا بو من له قافیه‌ی خوم بی به‌هه‌ره نه‌بووم: به‌لام قور به‌سه‌ر قاضی «قم» بو
 خوی و قافیه‌ی که‌ی.

شرح زندگانی شیخ محمد حال به قلم خودش. مهره‌نگی
 نه‌دیپ و نویسه‌رانی کورد، مصطفی بریمان، ۱۹۸۴ م. مجله
 که‌لاوین.

محمد رسول شیرازی

محمد رسول شیرازی فرزند عبدالله، از فرهنگیان متدین و با دانش کردستان بود که در
 سال ۱۳۰۵ شمسی در شهر سقز تولد یافت و همانجا بزرگ شد و به تحصیل پرداخت. وی
 پس از اخذ لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی، به زادگاهش بازگشت و سالها در راه ارتقاء
 سطح دانش و فرهنگ هم‌شهریان کوشید و عاقبت در تاریخ نوزدهم شهریور سال ۱۳۶۸
 با جهان فانی وداع کرد.

مرحوم شیرازی را غالباً به واسطه اخلاقیات والا و خوی انسانیش می‌شناختند و دوست
 می‌داشتند. از هوش و ذکاوت کافی و حافظه‌ای قوی برخوردار بود و علاوه بر کردی و

فارسی، به زبان انگلیسی تسلط داشت و از جمله آثارش، ترجمه کتاب بنیاد جهان اثر مک میلان به فارسی است. با زبان عربی نیز آشنایی داشت و به شرکت در جلسات ادبی و فرهنگی و نیز تفسیر و تدریس قرآن علاقه‌مند بود. همچنین طبع موزونی داشت و گاهی به کردی و فارسی شعر می‌گفت.

قطعه زیر را استاد نافع مظهر در سوگ وی سروده است:

سلاو له روحت صدجار شیرازی	خوا به لوتفی خوئی لیت بینی رازی
نه تو پسر و زو خاوهن قه‌لم بووی	بو هه مو و کسئی شه‌ریکی غم بووی
وینه مانه‌ندی نه تو زور کم بوو	ته‌واوی باشی له‌تودا جهم بوو
ته‌دیب و زاناو شاعیر و پیاوچاک	موسولمانیکی روشن بیرو یاک
عه‌لافی زورت به شاره‌کته بوو	دلخوشیت ته‌واو به کاره‌کته بوو

داخی گرانم بووا زوو مردی؟

بو به حیث هیشتین بو دنیاو ده‌ردی؟

با کورئی بگرین، بگرین زور به‌گول	وه‌ک شینی بولبول له‌سهر به‌ره‌ی گول
بلین ماموسای میهره‌بانم رو	بی‌باوی بی‌ه‌واو خواهش به‌بانم رو
خوشه‌ویسته‌کمی شاری سه‌قز رو	غم‌خووری گه‌لی رووت و عاجز رو
زانای زور به‌رزنی نیشتمان رو	رو‌لعه‌ی دل‌سجوزی کوردسانم رو

ره‌فیتی رازو دلنه‌وازیتم رو

وه‌ی شیرازیم رو، وه‌ی شیرازیم رو

نیمه بوخواین و بولای نه‌ونه‌چین	نه‌گهر راس ره‌بین یا نه‌گهر که‌چین
گلکوت جزی کیف و شادمانی بیت	جیگات به‌ه‌ه‌شتی جاویدانی بیت
وه‌ک هه‌زار نه‌لی بو مه‌رگی هینم:	روشتی و غم‌مت به‌جئی هیشت بو‌من
پیرم، «شیرزه»م، به‌سه‌مه گفت وگو	متیش به‌ته‌مام زوو بیم بولای تو

برگرفته از یادداشت‌های استاد نافع مظهر.

ملا غفور غفاری

شاعر نکته‌سنج و خوش قریحه. ملاغفور غفاری مشهور به حافظ مهابادی، فرزند درویش عبدالله، به سال ۱۳۰۶ (ه. ش) در شهرستان سقز دیده به جهان گشود. پدرش دماغ بود و بنا به ضرورت شغلی به شهرستان بانه نقل مکان کرد. غفور هنوز کودکی بیش نبود که در آن شهر بیماری آبله شیوع یافت و او نیز مبتلا شد و پس از چندی بر اثر این بیماری دیده‌گانش نابینا شدند و به **کور** خودش از آن روز به بعد رنگ خوشبختی را نیز به‌سود نداشت.

باری چون به سن هفت سالگی رسید. پدرش وی را نزد میرزای محمد کریم نامی بُرد تا قرائت قرآن را بیاموزد. به این ترتیب تا سال ۱۳۲۰ (ه.ش) حدود نیمی از قرآن را حفظ کرد. در این ایام - که مصادف با رسیدن آتش جنگ دوم جهانی به ایران بود - حکومت مرکزی دچار ضعف شد و در بانه محمدرشیدخان سر به شورش برداشت و منطقه را ناامنی فرا گرفت. درویش عبدالله به مهاجرت نقل مکان کرد و آنجا نیز پسرش را به ملا احمد حاج بایزید سپرد تا دوره حفظ و قرائت قرآن را کامل کند. به این ترتیب مجموعاً در مدت هشت سال، تمام سی جزء قرآن را از بر کرد. سپس به امر پدرش در خدمت ملا حسین مجدی به آموزش عروض و قافیه پرداخت و نزد حاج ملا خالد وحیدی مباحثی از شرح و همچنین در کلاس قاضی محمد خضری در اشتویه، درسهایی از شرح عقاید را فرا گرفت.

ملا غفور از سال ۱۳۳۰ (ه.ش) ضمن تحصیل علوم دینی، به شعر و شاعری علاقه مند شد و بیش از هر چیز دیگر اشعار شعرای نامدار کرد و فارس را به خاطر سپرد. در این سالها که اکثر اوقاتش را با طلبه‌های علوم دینی می‌گذراند، به کمک ایشان شعرهای بسیاری را از بر کرد و گاهی نیز خود شعر می‌سرود و اشعار دیگران را تخمیس و تضمین می‌کرد. شعرهایش روان و بی تکلف بودند و به سیرت و دل شنونده می‌نشستند و اندک اندک این سروده‌ها دوسندارانی یافتند و برای صاحبان کسب شهرتی کردند. اما شهرت و محبوبیت برای ملا غفور نان و آب نمی‌شد و درد فقر و تنگدستی را در زمان نمی‌کرد. او علیرغم میل باطنی و به دلیل شدت نیاز ناچار بود که یادر توصیف و تعریف ثروتمندان شعر بگوید و پاداش ناچیزی بگیرد و یا در تلاش معاش، همراه با چند تن دیگر از نابینایان، به روستاهای دور و نزدیک برود و با جمع آوری زکات و خیرات مردم، مختصر توشه‌ای فراهم آورد و چند صباحی را بگذراند.

دگرگون شدن اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور عراق، پس از کودتای عبدالکریم قاسم در تابستان سال ۱۳۳۷ (ه.ش)، بر ملا غفور تأثیر زیادی گذاشت و از آن تاریخ در قالبهای جدی و طنز، شعرهای آبداری را در بیان مظالم اجتماعی و شکوه و شکایت از نابرابری سرود و به نوعی زبان حال قشرهای ستم‌دیده و محروم اجتماع شد.

ملا غفور در سال ۱۳۵۰ به یادگیری خط مخصوص نابینایان (خط بریل) همت کرد و آن را به خوبی فرا گرفت. او در عین حال سالهای بسیاری را به جمع آوری و در قالب شعر گنجاندن مثلها و مثلتهای گذشتگان در زبان کردی پرداخت و مجموعه باارزشی گرد آورد که به دستور ساواک ضبط گردید و هرگز بدو بازگردانده نشد. بعدها با مراجعه به محفوظاتش مقداری از آنها را دوباره نوشت که اکنون موجود است و نمونه‌هایی از آن را در اینجا خواهیم آورد.

شاعر مورد بحث ما در این اواخر بین مردم مهاباد ارج و حرمتی یافته بود و در سببه آن زندگی ساده‌ای را می‌گذراند. او سرانجام در بامداد یکشنبه ۲۹ مرداد سال ۱۳۶۹ (ه.ش) در شهر مهاباد بدرود حیات گفت. مردم این شهر جنازه‌اش را با احترام فراوان ناقبرستان بُداغ سلطان تشییع کردند و آنجا در کنار شاعر بلندآوازه کرد «همین مهابادی» به خاک سپردند.

اینگ استعاری از ملاغفور:

در وصف مردم مهاباد

کانگهی شهرف و غیرهت و ویرزدانه مه‌هاباد
جاوگهی که‌رم و هیمه‌تی مه‌ردانه مه‌هاباد
جی جورمه‌ت و ریزگرستی می‌وانه مه‌هاباد
بوورینه‌وهی رووت و هزارانه مه‌هاباد

ناهادینی خزمه‌ت به غه‌ریانه مه‌هاباد

سابلاغی سه‌تی دهی له‌خمی بوورینه‌وه
باقی دی شه‌ریکی خمی داماوو زه‌بوورینه‌وه
خهلکیکی نیدت باکن و بیربان هه‌وووورینه‌وه
نهم‌ساره له‌بووکاری به‌جی بوته تموورینه‌وه

تاریقی له‌ناو خهلکی ولاتانه مه‌هاباد

لی بووردن و ره‌حم و به‌زه‌بی لیره که‌یازه
میرانه له‌بیشنه‌وه به‌م خهلکه براره
نازایه‌نیو غیره‌ت و هیمه‌ت له‌خوداوه
هه‌ستیکه له‌بال میله‌تی نهم‌ساره براره

دلپاکی و بیناکی له‌خوی جوانه مه‌هاباد

دلیان بره سابلای له‌نیخلاس و نیراده‌ت
رووخوش و گه‌شن بی‌غهره‌زن دوور له‌حه‌ساده‌ت
لایه‌نگری مزگه‌وت و نه‌ویننداری عیاده‌ت
دینداری و تاعه‌ت خووه‌ته نه‌ویه‌زی عیاده‌ت

سه‌رچاوه‌یی خواناسی و نیمانه مه‌هاباد

له‌م‌ساره بریک کاربه‌ده‌س و خیمی مه‌عاشن
بستی له‌سه‌تا خاوه‌تی سامان و قوماسن

داخم که بهی زورتی دس کورت و لهاسن
بو دست و دل و خزمه تی خه لکی هه موو باشن

نه رکینکی گه لنی قورسی له سه رشانه مه هاباد

دلسوزی به ره ی لاره مل و بی ده سه لائن
باریده ده ری خه لکی ره شوروتی و لائن
نه هلیکی به سه ردوست و به به خشین و خه لائن
لای گشتی له مهیدانی که ره م. شه مره هه لائن

چون مه رکه زی دس گرتن و نیحسانه مه هاباد

که میان له خه می سه روه ت و زورکردنی مالن
زوربه ی ته شه نی مه عریقه ت و که سی که مالن
لاگیری هه قن، لژی به خورافات و به تالن
لیزان و به بیرن له قه له موو هه موو تالن

لانهای گه لی بیرون و بزوزانه مه هاباد

سارینکی خوش دیمه ن و جوان و به خه شیطه ت
لاوانی جخوین شیرن و بیوان و به شیطه ت
گه نجی هه موو گه نجینه یی هیراو به قیله ت
بیرانی به ویرن و بو نیمه غه نیمه ت

زانستگه یی بیسوزو نه دیبانه مه هاباد

من لیره که سیکم که ده زانن هه موو ناوم
سی ساله له ناو میله تی له م ساره ری اوم
بیرم بهرواله ت، جل و نو سالی ته واوم
بیم وایه له سایه ی سه ری دوستانه وه لاوم

خوشی به گه لی هاودل و دوستانه مه هاباد

په ری گیان!

له ی ته ختی هه نیه ت، ته ختی سزادانه به ری گیان!

وه ی حالی جه نه ت قوزنی زیندانه به ری گیان!

شمشیری بروت بارده که جه رگی نه ویندار

خنجیری موژه قاتلی لاوانه به ری گیان!

بسکت سه‌وه‌به، نالی دله روومه‌سی نالی

نم‌خالو خدمت فایزی سه‌دگبانه بهری گیان!

به‌رگیکه برآوه به‌قه‌دو قامه‌تی شوخت

نم چه‌ورو چه‌فاو خه‌لکی به‌گوسندانه بهری گیان!

چارمه‌ستی و ته‌رده‌ستی و عاشق کوزی و ناز

ته‌ننازی و عه‌یاری له‌تو جوانه بهری گیان!

چاوم‌نیه زور موسته‌حقی خیر و زه‌کاتم

ماچی بده بهم کویره به‌سه‌زمانه بهری گیان!

در شکایت از تنگدستی

بی‌حسیفه بزمین به به‌ختیاری

قه‌رزازی و سه‌رگززی و سه‌رزازی

تا ناتی یخوین له‌تازیه‌داری

نه‌وانه بکه‌ی به‌زه‌هری ماری

سه‌بازی خه‌لکی بی، تاله‌یاری

تایه‌مان له‌ولانی کورده‌واری

فهرقی چه‌بایزو به‌هاری

به‌حقی ره‌شه، تاله‌روزگاری

حقی نایی له‌هیج که‌سی وه‌ناری

لالووته له‌نیمه چه‌رحی گه‌ردوون

به‌رگیکه به به‌رتی من برآوه

ده‌ستم به‌دوعایه خه‌لکی به‌رتی

تف له‌م به‌شه، له‌م زیانه حافر

بی‌جاویه هوی کزی و که‌ساستی

هه‌روابووه زتی نیمه‌مانان

شاعیر که‌زانی بر له‌زانه

کتی ربرو به‌یرو هه‌ستیاره

نه‌وخه‌لکه تکایه نیمه‌بوورن

چند مثل و پند پیشینیان

کوسه جو بوریش، سمیلی دانا

دووچار له‌جی یه‌ک بیوهی نه‌دا مار

مالی خوننه‌خور، یو چه‌کمه بو‌ره

ناوی زالمان سه‌بره‌ره‌وو‌وره

روزی شه‌هاری ناسی زه‌مانه

وایان قه‌رمووه بی‌اوانی زانا

به‌وه‌کسه ده‌لین عاقل و وسیار

له‌نیو خاس و عام ته‌م‌سه زوره

جرای مه‌زلوومان دایم بی‌نووره

کتی به‌ره‌زه‌فره‌و خوبه‌زل‌زانه

لاسارو لادی نهم نه قله باوه گیای سین به جیگای سه خته وه ماوه
 قدل نه لین لاسای کهوی کرده وه روینه که می خوشی له بیر برده وه
 جارنکت خواردم، به سندانن بی دوجارت خواردم، نوشی گیانت بی
 به کهم قابل به تا زورت ده بی ههشت بی له مست بی، نهک تو بی ته بی
 که سی نه گه تی بیته سه رسانی به لوله بخوا ده شکئی ددانی
 تهماع سویراوه، وهک ناو دونه بی تایخو بیته وه تو بیته نی دینی

نوعی تضمین اشعار بزرگان از سر طنز و مطایبه
 پادشاهی سر به مکتب دلا ونی تو بی که زنه بی وه کور فهرهاد
 لوح سیمیش در کنار نهاد نه کور قوزی بکا به شوق نوستاد
 بر سر لوح او نوشته به زر زنی چی نیرد که رانه که می زهر زهر
 جور استاد به زمهر بدر خویندنت ناوی؟ حش به تو ونی ته تهر

دل می رود ز دستم، صاحب دلان خدارا
 گازمان نه ماوه چی بکم؟ دهس پاکه وی له سارا
 دردا که راز پنهان خواهد شد اسکارا
 بارووی جهور مدحاله، ده ست نه بی له کارا
 ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
 سه رنامه وه خته قریم، گهرمی که نهو جه مامهت
 روزی تفقدی کن درویش بیسوا را
 ناده مده نی قرم دی، جوارنانی ناتوارا
 ده روز مهرگردون افسانه است و افسون
 زه مانه وای کونام خوم تا گرم له سهر قوون

نیکی به جای باران قرصت سمار یارا
 نیم خوسه یارمه تيم دهن دوستان له کاروبارا
 در حلقه گل و مل، خوشی خواند دوش بلبل
 گوئی کي که نو و مه بیسن وه عده ی به تال و زلزل
 هات الصبوخ هبوا یا ایها السکارا
 چی دی مه کن کوزوکاش له نیو به ریزو جازا
 آئینه سکندر جام می است بتگر
 تا نه سی شی له وی بی، یاو چون ده چینه سه رگر
 تا بر تو عرضه دارد احوال ملك دارا
 ته یلی که ساسی ده کون دارا له گهل ته دارا
 هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
 جهك بی مه حال، بکشته تا بولت دینه دهستی
 کاین کیمای هستی قاروی کند گدا را
 سیرینه مالی مفتی، خوشتر نه چی به زارا
 حافظ به خود نویسد این چرقه می اله
 بینره به لکو بیسون له مالی سو فی مه لوود
 ای سیخ پاکدامن معذور دار ما را
 نه بیهیته جهم قری دی ماسی له روود یارا

دباری مه هاباد، چاپ اول، فروردین ۱۳۶۳، یادداشت‌های
 نویسنده.

شیخ عمادالدین مردوخی

مرحوم حاج شیخ عمادالدین مردوخی متخلص به «صبری»، در سال ۱۲۹۷ (هـ. ش) در روستای «ده زن» واقع در پنجاه کیلومتری جنوب غربی سنندج، حد فاصل مناطق بیلوار و اورامان دیده به جهان گشود. پدرش مرحوم شیخ احمد مردوخی است و این خانواده از شجره مشایخ مردوخی هستند.

در گذشته روستای دزن یکی از کانونهای تدریس و تحصیل علوم دینی و ادبی بوده است و بزرگانی چون شیخ محمد فخر العلماء (حیران)، شیخ نظام الدین (نظام العلماء) و شیخ امام الدین مردوخی - جد بزرگ صاحب این ترجمه - از آنجا برخاسته‌اند.

مرحوم شیخ عماد دوران صباوت را در زادگاهش گذراند و نزد پدرش قرأت قرآن و خدمت عمومی شیخ مسعود خطاط، زبان فارسی و گلستان و بوستان و همچنین فن خوشنویسی را آموخت. سپس مطابق معمول طالبان علم در آن روزگار، با تحمل مشکلات فراوان و فقر و قناعت، روستای خود را ترک کرد و مدت زمانی طولانی را به سیر و سفر و درک محضر استادان دانشمند دوران خود پرداخت و در نهایت برای تکمیل آموخته‌هایش به سنندج رفت و در حلقه تدریس بزرگانی چون ملامحمد گرجی، ملامحمود مفتی و ملاعبدالعظیم مجتهد حاضر شد و سرانجام به تأیید همین استادان اجازه افتا و تدریس گرفت و به تحصیلش خاتمه داد. آنگاه برای تدریس به روستاهای «کاشتر» و سپس «سیویه» - نزدیک زادگاهش - بازگشت و همانجا ازدواج کرد و در ضمن به کار و تلاش معاش پرداخت.

شیخ عماد در سال ۱۳۳۹ به سنندج رفت و با وجود علاقه بسیارش به طبیعت و صفا و سادگی روستا و انزجار از زندگی ماشینی و تجملاتی، به دلیل نیاز فرزندان به مدرسه و تحصیل، در آن شهر اقامت گزید و تا پایان عمر آنجا ماند و اداره یکی از دفترخانه‌های این شهر را عهده‌دار شد.

در سال ۱۳۴۹ موفق به زیارت خانه خدا گردید و شعری از آن سفر معنوی به یادگار دارد که دو بیت نخست آن چنین است:

دولت و اقبال من جانا زسال یار بود مقصدم بیت الحرام و کعبه دلدار بود
 ظاهراً منظور ما حج و طواف کعبه بود لیک در باطن هدف، جلب رضای یار بود
 متأسفانه شیخ عماد در آذرماه سال ۱۳۶۹ بر اثر تصادف با اتومبیل بشدت مصدوم شد و چند ماه بعد در حالیکه برای ادامهٔ معالجه در یکی از بیمارستانهای تهران بستری شده بود، پس از یک عمل جراحی ناموفق دارفانی را وداع گفت.

مرحوم شیخ عماد مردوخوی در حسن اخلاق و صفای باطن و خلوص نیت زبانزد دوستان و آشنایان دور و نزدیک بود. به دور از خودخواهی و غرور، در نهایت سادگی و افتادگی می‌زیست و نسبت به دنیا و مظاهر آن کم توجه بود. قلبی آرام و مطمئن و روحی باصلاط و توانا داشت. زمانی که در بیمارستان بستری شد و با دردهای بسیار شدید ناشی از شکستگی هردو پا دست به گریبان بود، ملاقات کنندگان را روحیه می‌داد و در عوض آه و ناله مزاح می‌کرد و خانواده‌اش را دلداری می‌بخشید.

طبع شعر داشت و شعرهایی به کردی و فارسی سروده است که بیشتر از جلوه و صفای طبیعت و یادرد دل محرومان و ستمدیدگان سخن دارد. اینک نمونه‌ای از اشعارش:

تازیان جهوهشی شکبای سمای دهی
 دهی بو وهشی کهن فرستهن سادهی
 جاسوس وههار جههر دیاردا
 بهرنی موژدهی فتهح ناما دیاردا
 بهیک وهش قودوم نهول وههاران
 هورکهند جهزیشه وهروی کوساران
 گهرده لول زمستان سهرد
 سروهی وای شمال تارومارش کهرد
 ههور نهوههار مهگروهو بهزار
 خنده مهکمران باغات و گولزار
 بهدهست قودرهت رب العالمین
 فخرن زومورود وزیا روی زهمین
 نهزگس بهوینهی نیمنگای دلبر
 جهگوشهی سحررا سهراورد وهبه
 وهنهوشه و سوسهن شهویو شهقایق
 شرح مهذان بهک بهک زهمز حقایق
 شمال بههتری وهردی روی دلبر
 گولویاشی کهرد تهمام دهشت و دهر
 چارشپو سفیدان چون قورس قههر
 بهخشان بین جهسهر سهوزهی دهشت و دهر
 جهدهور کناچان چوارهساله
 گوران چون نهجوم بهستشان هاله
 شهوق گولان و دیبای زهردو سور
 سهرزهمین کهردهن بهکسهر شوتهی نور
 وادهی شادی و شور جوان و پیره
 چون گوشهی سحررا وهش و دلگیره
 بولبولان جهدهسل گولان مهسروره
 جوانان سهرمهس دلان مهخموره